



# خاطرات



## مقدمه

در بخش پیشین این نوشتار، که ترجمه‌ای از سفرنامه مرحوم علامه بزرگوار، سید محسن امین جبل عاملی صاحب «اعیان الشیعه» است، با گوشه‌هایی از خاطرات سفر وی به زیارت خانه خدا در سال ۱۳۲۱ هجری قمری آشنا شدیم. در این قسمت، توجه شما را به ادامه آن سفر و گزیده‌ای از خاطرات دومین سفر آن زنده‌یاد زنده دل، به سرزمین حجاز و زیارت بیت الله الحرام، که در سال ۱۳۴۱ هجری قمری انجام یافته است، جلب می‌کنیم:

## مدینه پیامبر

از دروازه‌ای وارد شدیم که بالای آن دو توپ بود. در باغی مربوط به یکی از خدام حرم نبوی فرود آمدیم. در آن خانه نخل و برکه آبی بود که از چاهی برایش آب کشیده می‌شد. بعضی از نخاوله هم ساکن آن خانه بودند و به مراقبت از آنجا می‌پرداختند.

## داخل ضریح مطهر

به زیارت مرقد پیامبر رفته، لبها را بر آستان حرم نهادیم و بوسیدیم. این توفیق را هم پیدا کردیم که به داخل ضریح برویم. برگه‌ای از دفتر حرم مطهر گرفتیم و با همکاری رئیس خدام حرم، ساعت ۱۱ به اتاق مخصوص که محل حضور استاندار مدینه بود رفتیم. عثمان پاشا، استاندار

پا به پای  
امین جبل

سید محسن امین / جواد محدثی

مدینه بود. در محل ملاقات، یکی از افسران عثمانی بود. رئیس خدام حرم او را به ما و ما را به او معرفی کرد. در معرفی ما به او، گفت: اینان از نزدیکان شیخ ابوالهدی هستند. آن افسر پرسید: نزدیکان ابوالهدی چقدر زیادند! سپس رو به من کرد و پرسید: از نزدیکان ابوالهدی که در «حلب» هستند، در فلان جا و فلان جا، چه کسانی را می‌شناسی؟

رئیس خدام به وی گفت: مگر هر کس از بستگان ابوالهدی باشد، باید همهٔ عشیرهٔ او را که در شهرهای مختلف پراکنده‌اند بشناسد؟ او هم ساکت شد.

سپس استاندار مدینه و تولیت حرم آمدند. عمامه‌ای سفید و جبه و قبایی پوشیده بودند. حاضران به احترام آنان بلند شدند و همه دست تولیت حرم را بوسیدند، ولی من تنها مصافحه کردم. اندکی نشست. اذان مغرب گفته شد. افسری که در صف نماز کنارم بود، به من گفت: من همه ساله از طرف سلطان زیارت می‌کنم. و شروع کرد آداب وارد شدن به داخل حجرهٔ پیامبر (ضریح مطهر) را به من یاد دهد. تشکر کردم. پس از نماز مغرب، دو لباس سفید آوردند و آن دو از روی لباسهایشان پوشیدند. برای او هم عمامهٔ سفیدی نیز آوردند. اما نسبت به من، به همان عمامهٔ سبزم اکتفا کردند. ابتدا استاندار وارد شد. پس از او کسانی که اذن ورود به داخل ضریح داشتند. در دست هرکس شمع کوچکی بود که می‌بایست آن را روشن کند و یکی از قندیل‌های داخل ضریح را روشن سازد. استاندار و همراهان، حضرت رسول - ص - و دو مدفون در کنار او را، سپس قبر حضرت زهرا را زیارت کردند. یکی از خدام زیارتنامه می‌خواند، بقیه نیز تکرار می‌کردند. البته داخل ضریح، از پشت نرده‌ای آهنی که پیرامون حجرهٔ شریف پیامبر بود، زیارت کردیم، یعنی زیارت، دور دیوار اتاق پیامبر بود، ولی خود اتاق، درش بسته بود و نمی‌شد وارد آن شد و قبر شریف را دید.

## اماکن و آثار

توفیق زیارت حضرت حمزهٔ سیدالشهداء - ع - را هم در «أحد» پیدا کردیم. فاصلهٔ مدینه تا احد یک فرسخ است. ولی توفیق زیارت مسجد «قبا» را نیافتیم، با این که فاصله‌اش بیش از آن نبود. همچنین مسجد فضیخ و مشربهٔ ام ابراهیم را هم نتوانستیم زیارت کنیم، بخاطر شدت خوف. ولی بعدها توفیق زیارت این اماکن پیدا شد. پس از ۶ روز اقامت در مدینه، از این شهر خارج شدیم و به «جرف» رفتیم، که در گذشته پادگان مدینه بوده است. سپس از آنجا به «بئر جبر» و از آنجا به «اصطبل عترة» و سپس به «هدیه» رفتیم. آب هدیه، شور بود، ولی در سطح زمین قرار داشت. هر جا را می‌کنند، آب درمی‌آمد. عصر از آنجا به طرف «براقه» حرکت کردیم. آنجا آبی نبود. تا ۹ شب آنجا

بودیم. از آنجا به «قلعه حدید» رفتیم. اماکن دیگری را که در ادامه دیدار کردیم، عبارت بود از: قلعه زمرد، دشت مطران، چاههای غنم، مدائن صالح.

در «مدائن صالح»، تقریباً دو روز ماندیم. آنجا وسط قلعه، چاهی بود با آب شیرین. مدائن صالح، همان شهرهای قوم ثمود است که پیامبرشان حضرت صالح بود. آثار خانههای تراشیده از سنگ که در کوهها ساخته بودند، به همان صورت زیبا و مستحکم باقی است و گذرکنندگان از آن مسیر، قبل از رسیدن به قلعه، آنها را می بینند.

پس از رسیدن به خانه، کوشش کردیم که برای دیدن آن برویم، ولی ناامنی مانع شد. نزدیکی آنجا شهری بود به نام «علا»، دارای آب و باغ. اهالی آنجا به «مدائن صالح» آمده بودند و همراهشان جو، روغن، خرما، تازه و لیموی ترش و لیموی شیرین بود، پر آب و بزرگ.

### ادامه راه

پس از آن به طرف «ظهر الحمراء» عزیمت کردیم. راهی بود بسیار سخت و میان دو کوه همانند که به اندازه عبور قطار شتر فاصله بود و مردم به آن کوه «ابوطاقه» می گفتند و مسیر بین آن دو کوه، شنزاری بود که پاهای شتران در آن فرو می رفت. راه آن سربالایی بود. خیلی ها پیاده می شدند و آن بخش از راه را با فریاد و ناله و صدای طبل طی می کردند تا شترها را به هیجان آورند تا در راه نماند یا نیفتد. البته بین عوام شایع است که این سر و صداها برای آن است که شتران، ناله فرزند «ناقه صالح» را که در آن کوهها پنهان است نشنوند و نمیرند.

ادامه راه، اغلب سنگستان و ریگستان و دارای لغزشگاهها است. از ساعت ۲/۵ ظهر تا ساعت ۹ آنجا ماندیم، بقیه آن روز و شب را راه سپردیم تا ساعت ۳، فردایش به «معظم» رسیدیم. میان این دو محل، حدود ۱۷ ساعت راه بود و قلعه‌ای بزرگ و برکه‌ای داشت که از آب باران پر می شد، اما آن موقع، آب نداشت.

در ادامه مسیرمان به «اخضر» رسیدیم، با ۲۱ ساعت پیمودن راه. راه طولانی میان «مدائن صالح» تا اخضر را، که ۶۰ ساعت طول کشید، در سه مرحله طی کردیم و برای این مسیر، از مدائن آب برداشته بودیم. در اخضر هم قلعه‌ای از آن نظامیان بود که وسط آن آب شیرینی بود. آب از چاهی کشیده می شد و در برکه‌ای بزرگ می ریختند و حجاج وقتی می رسیدند، برکه پر آب بود، وقتی می رفتند، آب برکه تمام شده بود و به همین خاطر، ازدحامی هم آنجا پیش نمی آمد. آنجا را شاید به خاطر همین سبزه‌ها و آب، «اخضر» می گفتند.

آن روز و آن شب را آنجا ماندیم، سپس به طرف «ظهر المغر» و از آنجا به سوی «تبوک» حرکت کردیم. تبوک، شهری مسکونی، دارای چاههای آب شیرین بسیار و نخلستانها بود. از آنجا گوشت و روغن و کره به قیمت ارزان خریدیم... تبوک، همانجاست که رسول خدا «ص» به آنجا لشکرکشی کرد، اما درگیری پیش نیامد. در آنجا مسجدی است که می‌گویند پیامبر در آن نماز خوانده است. قلعه‌ای دیدنی هم دارد، که بر سردر آن روی کاشی نوشته شده است طبق فلان دستور سلطان محمد خان (از فرزندان عثمان) در سال ۱۰۶۴ ساخته شد. در آنجا خانه‌هایی ویران و مزرعه‌های گندم و جو وجود داشت.

آن روز آنجا ماندیم، از آنجا به طرف «قاع» راه سپردیم، منزلگاهی بود بی‌آب، آخر شب از آنجا هم راه افتادیم و به «ذات حج» رسیدیم. قلعه خوبی بود که تعدادی نیروهای نظامی جدید در آن بودند و در زمان سلطان عبدالمجید ساخته شده بود. آب و نخل داشت، و... عقربهای بسیار. زمینش سفت بود و میخ چادرها به آن فرو نمی‌رفت. از این رو طناب خیمه‌های را به سنگهای می‌بستند. سحرگاه از آنجا به طرف «مدوره» حرکت کردیم، و... در ادامه، منزلهایی که از آنها گذشتیم عبارت بود از: «تحت العقبه»، «فوق العقبه»، «معان» (شهری آباد و تابع حکومت سوریه)، «غزه»، «قطرانه». قطرانه، در اطراف «مؤته» بود، قبر جعفر طیار - ع - و شهدایی از صحابه که با او به شهادت رسیدند، آنجاست. راه‌آهن حجاز تا آنجا هم رسیده است. از آنجا سوار قطار شدیم و به دمشق رفتیم، البته پس از چند روز معطلی. چون نمی‌خواستیم سوار قطارهای روباز شویم. از قطرانه تا دمشق، با حرکت شتر، شش مرحله راه است و پیش از احداث راه‌آهن، این مسیر با شتر طی می‌شد.

### سفری دیگر به حجاز

[مرحوم سید محسن امین، در گزارشی که از دومین سفر حج خویش (در سال ۱۳۴۱ هجری قمری) می‌دهد، بیانی مبسوط دارد از کیفیت بیرون آمدن از دمشق و سفر با راه‌آهن و پیمودن راه مصر از راه صحرای سینا و عبور از مناطقی همچون «قنطره» در حاشیه کانال سوئز و دیدار اهرام مصر و ورود به دانشگاه الأزهر و شیوه عزاداری ایرانیان مقیم قاهره و تکیه‌های عزاداری و مدرسه ایرانی در مصر و گفتگویی که با یک جوان مصری داشته، و بالاخره پیش گرفتن راه حجاز از طریق دریا... که به لحاظ رعایت اختصار، از نقل آنها چشم می‌پوشیم، تا آنکه می‌نویسد:]

پیش از حرکت کشتی، برای این که گرفتار شبههٔ احرام از محاذات میقات نشویم، نذر کردیم که از «سوئز» محرم شویم. چون در وسط دریا، مشکل بود اطمینان به محاذات میقات پیدا کنیم. در سوئز، با سردادن «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» احرام بستیم. در هرجا هم که احتمال می‌دادیم محاذات میقات باشد، مثل ینبع و رابع، مجدداً نیت احرام و گفتن لَبَّيْكَ را تجدید می‌کردیم. در جدّه نیز، چون محاذی میقات «یلملم» بود، نیت را تجدید کردیم...

گرچه در مذهب ما، برای محرم، در سایه بودن در حالت سیر حرام است ولی در گرمای شدید و خوف ضرر، پس از مدتی ماندن در آفتاب سوزان، به سایه آمدیم. گرچه بعضی از متفقهان حلب، این تکلف را بر ما عیب می‌گرفتند، با اینکه در نظر «مالک» و «احمد»، در سایه بودن را حرام می‌دانستند. به بندر جدّه رسیدیم. قایق‌بانانی آمده وسایل ما را همراه خودمان به بندر بردند. حکومت هاشمی برای آنان اجرت معینی قرار داده بود که دریافت بیشتر، تعقیب داشت. ما مزد بیشتری دادیم ولی جرأت نمی‌کردند بگیرند تا این که مطمئن شدند ما به کسی نمی‌گوییم. ولی در بازگشت باکی نداشتند، چون خاطرشان جمع بود که کسی شکایت نخواهد کرد. در جدّه، به صاحبخانه هم اجرت بیش از میزان مقرر پرداختیم.

در تابستان حجاز، هنگام غروب، هوا می‌گیرد به نحوی که نمی‌توان نفس کشید. شب ورود ما هم هوا دم کرده بود و نتوانستیم شام بخوریم. اما آخر شب هوا خنک و گوارا می‌شود، بگونه‌ای که آن که در هوای آزاد خوابیده، به یک روانداز نازک احتیاج پیدا می‌کند.

حکومت از هر حاجی یک قروش و  $\frac{3}{4}$  قروش، پول تمبر می‌گرفت که روی ویزا می‌زد. از جدّه، شبانه و سوار بر الاغ‌های سفید به اتفاق گروهی از همراهان راه افتادیم. بقیه همراه وسایل ماندند و با استر آمدند. فردا ظهر به مکه رسیدیم، پس از آنکه حدود دو ساعت در راه به استراحت و نماز پرداختیم. راه جدّه تا مکه نیز کاملاً امن بود. زبان فصیح عربی، در شهر و بادیۀ حجاز همچنان پابرجاست. در گفتگوها فصیح حرف می‌زنند، به صاحب خانه در مکه گفتیم: آیا در مدتی که نیستیم و به منا و عرفات می‌رویم، وسایل ما در امنیت است؟ گفت: به ما بسپارید، برایتان نگه می‌داریم. یکی از استربانان، دیگری را در نهایت فصاحت صدا کرد، که متأسفانه حرفش یادمان نماند. کودکان عرب، به استقبال حجاج، سر راه آمده بودند. حجاج به طرف آنها پول خرد یا تکه‌های نان پرت می‌کردند. آنان هم با نهایت خفت و خواری آنها را از بین ریگها جمع می‌کردند و عقب عقب برمی‌گشتند و در این حالت جملات و دعاهایی سوزناک بر زبان داشتند که دیده‌ها را به طرف خود جلب می‌کردند. مثلاً دعا می‌کردند: «خداوند، با سلامتی به خانواده‌ات برگرداند».

شتربانان، در آن ریگزار تفتیده، همراه شترهایشان پیاده به راه می‌افتادند، گویی که بر فرشهای گسترده قدم می‌گذارند.

ساقهای باریک پاهایشان آشکار بود، گویا از آهن است. در طول راه، صاحب خانه‌ها در کمال ملایمت و نرمی اجرت می‌طلبیدند، برخلاف آنچه در سفر اول از آنان می‌دیدیم. در مکه بعضی از وابستگان «شاه حسین» (پادشاه عربستان) به دیدار ما آمدند، می‌خواستند که برای ما وقتی برای دیدار با پادشاه بگیرند، که گفتیم: «ما برای زیارت شاه شاهان در خانه خود آمده‌ایم و نمی‌خواهیم زیارت پادشاهی از بندگان‌ش را به این ملاقات، مخلوط کنیم».

روزی برای نماز صبح به مسجد الحرام آمدیم. بعضی از همراهان هم به ما اقتدا کردند. دو نفر اهل مکه هم به ما پیوستند. وسط نماز، یکی به دیگری گفت: این عجمی و شیعی است، و نماز را قطع کرده و رفتند. ببین تعصب کسانی که اقتدا به هر صالح و فاجر را جایز می‌دانند، نسبت به شیعه تا چه حد است!...

### به سوی منا و عرفات

روز ترویه، به قصد احرام حج، وارد مسجد الحرام شدیم، چون بهتر است که احرام در مسجد و نزد مقام ابراهیم یا حجر اسماعیل باشد. دو رکعت در سایه نماز خواندیم. می‌خواستیم هر طور شده به مقام ابراهیم برسیم و آنجا محرم شویم تا فضیلت آن را درک کنیم. زمین داغ بود. چند قدم، هر چند بسرعت که برداشتیم نزدیک بود پاهایمان بسوزد، سریعاً به عقب برگشتیم و سوزش آن گرما تا چند روز در کف پایمان بود. بالاخره نتوانستیم به «مقام» برسیم.

به سوی عرفات رفتیم. وقوف برای همه حجج یکسان و یکروز بود. روز نهم در عرفات وقوف کردیم و به دعا و زیارت و مناجات پرداختیم. هنوز به غروب زیاد مانده بود که همه دعاها و برنامه‌ها را تمام کردیم، چون روزهای بلند تابستان بود. پس از مغرب، بسوی «مزدلفه» کوچ کردیم. شب را آنجا ماندیم و صبح به «منا» آمدیم. در قربانگاه، ذبح کرده به خیمه‌ها بازگشتیم ولی چادر خود را گم کردیم، ساعتی بین چادرها سرگردان بودیم. از گرما نزدیک بود هلاک شویم. روز عید به خاطر گرمای شدید و خستگی بسیار نتوانستیم به مکه برگردیم. روز یازدهم به مکه آمدیم. پس از طواف و سعی به طرف منا، برمی‌گشتیم. نزدیک ظهر بود و گرمای شدید و تشنگی! به یکی از قهوه‌خانه‌های وسط راه پناه آوردیم و آب خنک و چای نوشیده و استراحتی کردیم. سپس به طرف منا راه افتادیم. همه واجبات و مستحبات مناسک حج را که انجام دادیم، با حالتی سپاسگزارانه به درگاه الهی که این توفیق را داده

بود، به مکه بازگشتیم. اما زیارت مدینه ممکن نشد، راه ناامن بود. حتی بعضی تا نزدیکی مدینه رفته، قبه حرم را هم دیده بودند و پولهای زیادی هم در راه خرج کرده بودند تا به آنجا رسیده بودند، ولی نتوانستند وارد شهر شوند و دوباره به مکه برگشتند.

شب بازگشتمان از منا، یکی از همراهان بخاطر غذایی که خورده بود، تب کرد. خود را آماده کردیم که بخاطر او از حجاج دیگر عقب بمانیم، چون فکر می کردیم مدت بهبودش طول خواهد کشید. همراهان جعبه دارو داشتیم. به او دوا دادیم، زود خوب شد و با سایر حجاج به راه افتادیم. مطوف ما که نمی توانست به اندازه نیازمان شتر کرایه کند، بعضی را به کمکش فرستادیم و به اندازه نیاز، شتر کرایه شد و پیش از مغرب، از مکه بسوی جده راه افتادیم. بالاخره از پاسگاه بازرسی گذشتیم و فردایش به «بحره» رسیدیم، تا عصر آنجا ماندیم. از ترس تشنگی غذایی نخوردم، تنها چای می خوردم. آب آنجا تلخ و گرمایش بسیار بود. کمی از آب شیرین مکه را همراه داشتیم که با آن رفع تشنگی می کردیم. اما همراهانمان برنج و گوشت خوردند. طبّاخهای آنجا که غذا عرضه می کردند به زبان حجاج جاوه ای که زیاد بودند، دعوت به طعامهای خود می کردند. حجازی ها به مقدار نیاز، از هر زبانی که اهل آن بر آنجاها می گذرند، اندکی آشنایی دارند.

عصر، آماده حرکت شدیم. عرب بادیه نشینی را دیدیم که نابینا بود و فرزند خردسالش جلودار و عصاکش او بود. مشک آبی بر دوش داشت و داد می زد: آب شیرین! کسی باور نمی کرد، چون در بحره، آب شیرین نبود. آبی از او خریدیم، شاید برای وضو احتیاج پیدا می کردیم. ظرفهایمان را پر کردیم. در راه تشنگی که به ما روی آورد، خواستیم با بی میلی از آن بخوریم، با شگفتی دیدیم آب شیرین است خودمان خوردیم و به همراهان هم دادیم و با باقی مانده آن نزدیکهای جده برای نماز وضو گرفتیم.

خانه ما در جده، مجلل و بزرگ و بی نظیر بود که مستأجر آن، دوستان «حاج محمد ازری بغدادی» ما را به نزول در آن دعوت کرده بود...

شبی که می خواستیم صبح آن از جده سفر کنیم، دچار تب شدیم، ولی چون نمی شد سفر را به تأخیر انداخت، صبح به بندر رفتیم که از خانه ما بسیار دور بود. یک کشتی اجاره کرده بودیم که پرچم مصر روی آن بود. این نشان می داد که کشتی تابع شرکت دولتی مصر بود که انگلستان به حکومت مصر فروخته بود. کشتی بزرگ ولی کثیفی بود که از جده تا بیروت، یک بار هم شستشو نشده بود، با این که کشتی «طلیانی» روزی دوبار شسته می شد. این آلودگی بخاطر آن بود که اجاره کنندگانش مسلمانان بیروتی و سرنشینانش حجاج مسلمان سوری بودند و معمولاً با اینگونه حجاج، مثل



حیوانات بلکه بدتر رفتار می کردند.

[مرحوم امین، در ادامه سفر به شرح قضایای طول راه و داخل کشتی در مدت ۵ روز سفر آبی و سپس خاطرات مناطق دیگری که تا بازگشت به وطن پرداخته است. این بخشها را هم بخاطر رعایت اختصار نیاوردیم. در همینجا با «امین جبل عامل» در این سفرنامه خداحافظی می کنیم.]

«پایان»

